

سبکی تحمل ناپذیر

محمد رحیم اخوت

نوشته بعدی («دیتر») را هم بخوانم و دیگر گرفتار شده‌ام.

می‌روم سراغ نوشته پشت جلد؛ که در یک متن کوتاه و جمع و جور، نویسنده و دو اثر او را به خوبی معرفی کرده است:

«تاکسی‌نوشته دیگر» روایت رنج‌ها و شادی‌های خرد و کلان مسافران آلمانی و غیر آلمانی یک راننده تاکسی ایرانی [مقصود یک تاکسیران ایرانی، یا یک «راننده تاکسی» ایرانی است] در آلمان است؛ حکایاتی مختصر از زندگی مسافرانی که در فاصله کوتاه مسیر تا مقصد مجالی می‌یابند که در برابر کسی که مطمئن‌اند هرگز او را دوباره نخواهند دید، سفره دل بگشایند. خواننده در طول



کتاب از روز و روزگار خود راننده تاکسی نیز بی‌نصیب نمی‌ماند. تاکسی‌نوشته دیگر مجموعه‌ای از داستان‌ها و طرح‌هایی است در ادامه کتاب تاکسی‌نوشته. مجموعه پیشین این نویسنده و مترجم که در سال ۱۳۸۶ برنده جایزه کتاب طنز سال شد.

ناصر غیائی به سال ۱۳۳۶ در خُمام، شهر کوچکی بین رشت و انزلی به دنیا آمد و نزدیک بیست و پنج سال است که در آلمان زندگی می‌کند.

معلوم می‌شود کوتاه بودن این نوشته‌ها به خاطر تقلید و پیروی از مُد روز یا تفنن و تنوع‌طلبی و حوصله تنگ نویسنده و «خوانندگان» پیامک‌های نسل پُفک نمکی نیست؛ و دلیل اساسی‌تری دارد که همان مجال کوتاه است در فاصله مبدأ تا مقصد مسافران تاکسی. مسافرانی که سفره دلشان را در این فرصت کوتاه برای مخاطبی می‌گشایند که «مطمئن‌اند هرگز او را دوباره نخواهند دید».

«تاکسی‌نوشته»‌های غیائی گرچه «برنده جایزه کتاب طنز سال» شده، اما فقط «حکایاتی» طنزآلود نیست. «داستان‌ها و طرح‌هایی است» که تقریباً تمام ویژگی‌های «داستان» و مقتضیات روایت داستانی، یعنی لحن و فضا و شخصیت‌پردازی و پیکرمندی و ساختار و طرح و توطئه یا کشمکش را دارد.

سومین نوشته – «مأموریت ویژه» – از دومی هم بهتر است. تا اینجا، اصطلاح «یکی از یکی بهتر»، بی‌هیچ اغراقی، مصداق دارد.

تاکسی‌نوشته دیگر. ناصر غیائی. تهران: حوض نقره، ۱۳۸۷. ۷۲ ص. ۲۲۰۰۰ ریال.

اسم مجموعه تاکسی‌نوشته و توصیفی که از آن شنیده بودم، هیچ اشتیاقی را برای خواندن آن در من برنمیگيخت. گفتم این هم یکی دیگر از آن کتابچه‌هاست با نوشته‌هایی که مهمترین ویژگی‌اش، کوتاه بودن است. نوشته‌های کوتاه و اغلب بی‌بو و خاصیتی که می‌شود آن را مثلاً در تاکسی خواند و تمام کرد و از یاد برد. حالا که نویسنده هم آن را در تاکسی نوشته،

دیگر نور علی نور. لابد از آن نوشته‌های جوان‌پسند است که به درد «خوانندگان!» می‌خورد که به قول خودشان «عاشق» پُفک نمکی‌اند و اسباب‌بازی‌شان تلفن همراه؛ با نوشته‌هایی بانمک و بی‌نمک، به نام نامی «پیامک».

تاکسی‌نوشته دیگر را دوستی آورد که «بد نیست نگاهی به آن بیندازی». بله؛ درست حدس زده بودم، طرح روی جلد هم همین را نشان می‌دهد. عنوان کتاب، با سیاه کردن خانه‌ها روی یک کاغذ شطرنجی، طرح خام‌نگارانه‌ای است که مرا به یاد کلاس دوم ابتدایی می‌اندازد در پنجاه و پنج سال پیش. خود مجموعه هم هیچ‌ده تا نوشته کوتاه است، از نیم صفحه تا سه - چهار صفحه، در یک کتاب لاغر ۷۰ صفحه‌ای. عنوان اولین نوشته («امروزها») هم مهر تأییدی است که حدس اولیه مرا قطعی می‌کند؛ و دیگر جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. «امروزها» دیگر چه صیغه‌ای است؟! کی تا به حال «امروز» را جمع بسته است؟! حالا اگر «دیروز» را جمع ببندیم (که بسته‌اند)، باز یک حرفی. اما «امروز»، آن هم با این حال و هوایی که دارد، چه گلی به سر ما زده که آن را تکثیر هم بکنیم و جمع ببندیم؟! با این حال، با خودم می‌گویم حالا که تا اینجا آمده‌ام، بد نیست ببینم «امروزها» چی دارد برای نوشتن و خواندن؟ دو تا نیم صفحه که بیشتر نیست.

خواندن همین یکی - دو صفحه، باعث می‌شود که بالادرنگ

مهم نیست که آیا ماجرای «مأموریت ویژه» به اصطلاح «واقعیت» داشته یا نداشته است. من دیگر آن قدرها ناشی نیستم که با آن معیارهای بیرونی، خوبی و بدی داستان را بسنجم. مهم این است که ماجرا «واقعیت داستانی» خود را پیدا کرده و به خوبی و درستی روایت شده است. بی هیچ کم و کاست. بی پرگویی‌ها و پیچ و خم‌های ناضرور و صنعتگری‌هایی که ظاهراً قرار است یک نوشته را «داستان» کند که اغلب نمی‌کند.

نوشته بعدی یک «تسلی» اندوهناک اما دلگرم‌کننده است که نشان می‌دهد در این دنیای پر از رنج‌های خرد و کلان، می‌شود با یک همدلی ناقابل و گذشت کوچکی که به جایی بر نمی‌خورد، دلی را شاد کرد؛ و مهمتر از آن اینکه خودمان هم از این شادی سهمی می‌بریم. حتی اگر در نوشته بعدی («معامله») چنان تلخ و ترش باشیم که دعوت به شادی را نپذیریم و به هیچ معامله‌ای تن ندهیم. با این همه، جاذبه این «رنج‌ها و شادی‌های خرد و کلان» آن قدر نیرومند است که خواهی نخواهی ما را با خود می‌برد. یا بهتر است بنویسم: آن قدر نیرومند هست که ما را با خود ببرد.

«دگرذیسی» تعریفی ندارد؛ با دست کم به خوبی قبلی‌ها نیست. اما نوشته بعدی ماجرای شیرین و هیجان‌انگیز دختر بیست و چهار ساله‌ای است که به دیدار پدری می‌رود که بیست سال او را ندیده و خبری از او نداشته است! بله، پدری که آخرین خاطره او مربوط می‌شود به چهار سالگی دختر، بعد گم و گور می‌شود و چه بسا فراموش می‌شود؛ تا ناگهان از گوشه‌ای از این دنیای بی‌درو و بی‌کرتلفن کند که: من پدرت هستم؛ و می‌خواهم ببینم. هیجان‌انگیز نیست؟ همین هیجان است که از دختر به راننده تاکسی، و از او به ما منتقل می‌شود. به خصوص که ماجرا، یعنی «دیدن ندیده»، خیلی خوب روایت شده است. بی هیچ توصیف و توضیح اضافی که می‌توانست اصل ماجرا را خفه کند. فقط یک گفت‌وگوی دو نفره، که با «چه هوایی! چه بهاری!» شروع می‌شود؛ و با تشکر دختر پایان می‌پذیرد. دیدار پدر و دختر قرار است بعد، بعد از تمام شدن متن داستان، اتفاق بیفتد. روایت تا آستانه دیدار پیش می‌رود؛ و ادامه‌اش به تخیل خواننده واگذار می‌شود. به این ترتیب، روایت تمام می‌شود، تا ماجرا تمام نشود و در ذهن خواننده ادامه بیاید.

در داستان خیلی کوتاه بعدی، زن و مردی سوار تاکسی می‌شوند که یکی‌شان کور است و یکی کوتوله. «کور و کوتوله». آنها به «لانه‌ی عشق» شان می‌روند؛ در حالی که برفی «دانه درشت و آب‌دار» می‌بارد. آنها چنان عاشقانه با هم گفت‌وگو می‌کنند که به یادمان می‌آورند، فارغ از تمام معیارهای کلیشه‌ای، هنوز در این دنیای برفی چیزی به نام عشق وجود دارد که می‌تواند هر دل سرد و یخ‌زده‌ای را گرم کند:

«... جات راحت است عشق من؟»

«بله، عزیزم، من راحت‌م، تو چی؟»

«... اوه. تا وقتی تو کنارم باشی من خوبم.»

حالا «برف کم‌تر شده [... و] می‌شود با خیالی راحت‌تر رانندگی [کرد] و فکر کرد».

عنوان نوشته بعدی، «جنگ و موسیقی»، نوید یک متن پر شر و شور را می‌دهد که برآورده نمی‌شود.

در «گداپهار» غربت و یاد وطن به هم گره می‌خورند. گرهی از غم و شادی، که چندان تب و تاب ندارد. نوعی خوشحالی آرام و

بی‌دغدغه؛ با مزه ملایم ترش و شیرین؛ مثل انبه رسیده‌ای که در سرکه خوابانده باشند.

و اما «تولد». نوشته بامزه‌ای است در احوال جماعت آشفته حال و بی‌خیالی غریبه‌های دور از وطن، که در شهری دور از سرزمین مادری به‌طور اتفاقی همدیگر را می‌بینند و یک جوروی باید روزگار را بگذرانند و می‌گذرانند. یک زندگی سبک، عین پر پرنده‌ای که پرش را گذاشته و خودش رفته است.

از نوشته بعدی بهتر است اصلاً حرفی نزنم. نمی‌زنم. «شانس» هم یک جورهایی به ایران و ایرانی‌ها مربوط می‌شود. یک زن آلمانی که سی - چهل سال پیش، هفت سالی را در ایران زندگی کرده، می‌گوید: «ایران کشور بسیار زیبایی است با مردمانی بسیار عجیب. از یک طرف مهربان و مهمان‌نوازند؛ از طرف دیگر، دو به هم زن و دروغ‌گو و دغل، و البته فضول». خودمانیم پر بی‌راه هم نمی‌گویید.

نوشته بعدی، «یکی از ما»، بفهمی نفهمی به تأهل و تجرد و زندگی مثلاً خانوادگی ایرانی‌های در غربت برمی‌گردد؛ که چیزی است از قبیل همان زندگی سبک و بی‌خیالی غریبه‌های دور از وطن. همان پرنده‌ای که پرش را گذاشته و خودش رفته است.

«سوقاتی» و «مستی شوق» را به سرعت می‌خوانم و می‌گذرم؛ تا برسیم به «حادثه». ظاهراً قرار است در میان این نوشته‌های بی‌حادثه اما شیرین و خواندنی، بالاخره یک حادثه‌ای هم اتفاق بیفتد. نویسنده اول از کتابی حرف می‌زند که دوستش به او داده و گفته است «پدرم در آمد تا تمامش کردم. حوصله‌ام را سرآورد». خود نویسنده هم می‌گوید «حوصله من هم داشت از توصیف‌های تکراری و طولانی، که به درد چیزی مگر پر کردن صفحات کتاب نمی‌خورد، سر می‌آمد. اما چاره‌ای نبود. ناسلامتی کتاب برنده جایزه ادبی شده بود».

خوشبختانه «تاکسی‌نوشت»‌های این کتاب، و همین «حادثه» هم، بدون «توصیف‌های تکراری و طولانی، که به درد چیزی مگر پر کردن صفحات کتاب نمی‌خورد»، فوری می‌رود سر اصل مطلب. حادثه اتفاق می‌افتد و به خیر می‌گذرد و تمام. زندگی - با همان سبکی، که برخلاف نظر میلان کوندرا گویا چندان تحمل‌ناپذیر هم نیست - ادامه می‌یابد؛ تا برسیم به آخرین نوشته کتاب: «دیروزها». «یادداشت»ی نیم صفحه‌ای در خصوص گذران سرد و خشک روزمرگی‌های تکراری شب و روز راوی. معلوم می‌شود این شیوه زندگی، مثل همین شیوه نوشتن، چندان آسان هم نیست. راوی که تا اینجا با نوعی بی‌خیالی و سرخوشی، با زبانی ساده و لحنی دلنشین، «تاکسی‌نوشت»‌ها را نوشته است، ناگهان، مثل اینکه حوصله‌اش سر رفته باشد، از «درگیری با مسافری ضدخارجی» و «جنگ و گریز» و «سررسیدن پلیس» و «گرسنگی» و «سردردی جانکاه» و «میلی گُشنده به تنهایی» و «رؤیا و کابوس» و «آه‌های ممتد و طولانی» و غیره و غیره حرف می‌زند تا به یادمان بیاورد زندگی به این آسانی‌ها هم نیست.

کتاب را می‌بندم و باز نگاه می‌کنم به طرح روی جلد: طرح خام‌نگارانه‌ای که با محتوای کتاب متناسب است؛ و نشان می‌دهد که طراح، سولماز دریانیان، با هوشیاری تمام کتاب را خوانده و طرحی ساده و مناسب برای جلد آن ترسیم کرده است.

اصفهان - ۲ مرداد ۱۳۸۷